

سال دوم - شماره ۷ مهر ماه ۱۳۵۳

گوهر

مدیرمسئول: مرتضی کامران

وین

شهر شور و شعر و شراب و رقص و هنر و

ذوق و موسیقی

جشن انگورچینی - قصرهای تورز



چند سال پیش ، بدعوت رسمی وزارت فرهنگ دولت جمهوری فدرال اتریش، برای بررسی و بازدید برنامه و سازمان دستگاههای فرهنگی و دانشگاهی و حرفه‌ای آن کشور ، هفته‌ای چند در شهر «وین» بسر بردم و از دیدن آن همه نفایس آثار و بدایع معالم ذوق و هنر و شاهکارهای مجسمه سازی و نقاشی و معماری و شنیدن موسیقی هنرمندان فسونکار و استادان

چیره دست قرون قدیم که در گوشه و کنار این شهر موجود بود، حظی وافر و تمتعی ممتع بردم، بخصوص از فروشکوه وطنطنه و طمطراق جشن روزهای «انگورچینان» که داستانی شگفت و شگرف دارد.

بهر حال همینکه درختان تاک بخوشه های شاداب دختران رزآبستن شد و دانه های انگور چون ستارگان آسمان درخشیدن گرفت و موسم چیدن و بخم انداختن آنها فرارسید، درهای رزستانها رامیگشایند و مردم، از زن و مرد و پیر و جوان و عارف و عامی و خرد و کلان، روزی چند، باچهره های رخشان و خندان و جامه های پاکیزه و گلگون در جشن «انگور-چینی» شرکت میجویند و در رزستانها و بوستانها، پای کوبان و دست افشان، پیاده نویسیدن و آواز خواندن و پای کوبیدن و دست افشاندن و بوسه دادن و بوسه گرفتن میردازند.

جو بلبل سرایان، چو گل تازه روی زشادی در افکنده غلغل بکوی

و همه شب را تاسحر، سیه مست در آغوش هم بصبح میرسانند و از غایت بیهشی نمیدانند در عرصه خیال که آمد کدام رفت ا

یکی از جمله آثار فخیم و فاخر «وین»، کاخهای سربفلك کشیده، ماری ترزا، امپراتریس مشهور و مقتدر اتریش، از خانواده هابسبورگ، مادر ماری آنتوانت، ملکه ناکام فرانسه است، خانواده هابسبورگ نزدیک به دو قرن سلطنت کردند و دربارشان، از حیث جاه و جلال و شکوه و جمال و فخامت و عظمت، بی شبه و نظیر و بی عدیل و بدیل و در جهان ورد زبان و رطب اللسان بود.

در روزیکه مانند، هزاران سیاح و جهانگرد، بدیدار این قصور رفتم، بناگاه داستانهای باور نکردنی بگير و بیندهای گذشته برابر چشمانم تجسم یافت. زیرا دیدم درها و دروازه های کاخها، بی حاجب و دربان و نگهبان و پاسبان، بروی انبوه جمعیت بازاست و از همان جایی و راهی و فضائی که در آنزمان، جز پرندۀ تیزپر و هم و خیال را یارای پرواز و عبور نبود و پرده دار همه را بشمشیر میزد و نمیگذاشت جاندارى مقیم مقام حرم شود، هزاران زن و مرد و پیر و جوان و سیاه و سپید و توانگر و بینوا، از هر نژاد و ملت و مذهب، در رفت و آمدند و کودکان، با هیاهو و غوغا و خنده و عربده، بر صحن چمنها و روی پله ها و کنار رواقها و گوشه ایوانها و حتی روی مجسمه ها جست و خیز دارند و تماشاگران، دسته دسته، از تالارهای پر نقش و نگار و دالانهای پرواق و ستون که هر يك باجنسی و رنگی از سنگ مرمر صیقل یافته ساخته و پرداخته و بطرزی زیبا و بدیع گچ کاری و نقاشی و تزئین شده بود، تماشا مشغولند. در صحن باغ، بر صحنه ای پهن، کوهی از سنگ و مفرغ بشکل

مجموعه‌ای مفصل و عالی از بیکره‌های خوش تراش قرار داشت. «ماری‌تزن» براریکه فرمانروائی، درحالی‌که عصای امپراطوری را در مشت میفشرد، بربالش امپراطوری تکیه‌زده بود و او را رجال نامدار و سرداران نامبردار، سواره و پیاده، پیرامون گرفته بودند. اما همه مانند سنگ لب‌بسته و خاموش بودند!! و از این‌همه هجوم و شور و غوغای مردم شکابتی نداشتند!!

یکباره احساس خفته در درون من بیدار و خاطر خسته برانگیخته شد و قصیده‌جانانه «مدائن» استاد سخن «خاقانی شروانی» که بر اثر مشاهده طاق‌فرو ریخته ایوان رفیع کسری سروده بود، بیاد من آمد و مرا بخود مشغول داشت. شب را در مهمانخانه محل اقامت، بتأثیر مشهودات روز و خاطره‌های گذشته بخود فرو رفتم و بامدادان استخوان بندی قصیده «وین» آماده و مهیا و دوسه روز بعد نازک‌کاری و آرایش لفظی آن سپری شد. اینک، دومین بار، این قصیده، بخواهش گروهی از کسانیکه بمن نظر لطف و عنایت دارند، بنظر سخن‌شناسان نقاد زبان پارسی میرسد. تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

ایخوشا شهر «وین» کاین همه خوب و زیباست
فری آنقوم که این شهر بدینسان آراست.
هر چه بینیم در این ملک بهشتیست مگر
آن بهشتی که خدا وعده پداده‌ست اینجاست؟
گر نه این خطه بهشت است، بدین فرو شکوه،
خود بگوئید مسرا جنت موعود کجاست؟
شهر چون پرده دیبای منقش دیبدم
که بهر گوشه آن، نقش بدیعی پیدا است
همچو بتخانه مرصع، همه کوی و برزن
همچو گلخانه معطر، همه دشت و صحراست

آنچه در باغچه و باغ بود ، خاک بهشت
آنچه در برکه و فواره بود ، آب بقاست
هر گیاهیش به زیبایی ، خوش چون حورا
هر درختیش برعنائی ، به از طوباست
گل بستانش ، زینده تر از پرتذرو
بید افشانش ، فرخنده تر از بال هماغست
بسکه از سنگ تراشیده بدیدم پیکر
گفتم این شهر مگر معبد قوم بوداست
هر طرف بتکده‌ای هست و در آن بتهایی
هر یکی ، بر هنر دست تراشنده گواست

* * *

بت بی جان وین هوش رباید از سر
بت جاندار وین دین و دل و هوش رباست
چهره‌ها ، تازه تر از برگ گل باغ افروز
سینه‌ها ، پاک تر از آینه سیم نماست
زافها ، پرشکن و زریں ، چون خرمن زر
چشم‌ها ، آبی و گیرنده ، چو موج دریاست
بازوان ، روشن و لغزنده تر از شبنم صبح
ساقها ، نرم و سبک پویه تر از باد صباست
همه را طاعت ، چون مهر فروزان روشن
همه را قامت ، چون سر و خرامان رعناست
همه را نرمتر و خسوتر از گل ، پیکر
جمله را بهتر و رخشنده تر از مه ، سیماست

همه را چون بت فرخاری ، بساریك اندام
همه را چون مه قبیحاقی ، موزون اعضاست
همه را تنگ دهان ، موی میان ، نازك لب
همه را سخت دل و نرم تن و گرم آواست

گاه رز چیدن ، در شهر بپا غوغائیست
همه جا عشق و نشاط و طرب و شور و نواست
گر بجهن رزت افتاد گذر در این شهر
مگذر از آن که بهر درد که داری تو دواست
روز عیش و طرب و شور و نشاطت و شغب
وقت رفع غم و قطع الم و دفع بلاست
هر که یابی ، بلبش خواسته‌ای از بوسه
هر که بینی ، بکفش ساتکنی ار صهباست
گونه‌ها گلگون ، هر يك ز دگرگون باده
جامه‌ها رنگین ، هر يك ز دگرسان دیباست
زینهمه رنگ و نگار رخ و جامه ، بچمن ،
هر رزستان ، چو سپهری دگر از نقش و جلاست
خلق را یکسره سرمست و غزلخوان بینی
که ندانند کجا روز و شب و صبح و مساست
باده نوشیدن و بوسه زدن و رقصیدن
کار روز و شب مردوزن و پیر و برناست
در جوانان اثر جشن رزان افزون‌تر
گر جوان عاشق و سرمست شود بسی پرواست
همه ساغر زده و خفته بهم ، بر لب جوی ،
که خموشند و گه از عربده بر پا غوغاست

این یکی در بر آن، و آن دگری در بر این ،
مست و مدهوش در افتاده ، زهر قیدرهاست
آنچه باید گذرد می گذرد در این جمع !
و آنچه رانیست، بهر حال گذر، شرم و حیاست!
کس نیارد که غمین ماند و هشیار از آنک
خوشی و مستی آمیخته در جو فضاست
هسان ! بیامیز بدین مردم شوریده مست
کآنکه همزنگ جماعت نشد اینجا رسواست

* * *

خود نه در موسم این جشن صفا دارد شهر
که بهر فصل ، « وین » را بدگرگونه صفاست
هر طرف می گذری ، منطقه ای جان پرور
یا بهر سو نگری ، منظره ای روح افزاست
اندر آن منطقه، بس قصر وسیع است و رفیع
و ندر آن منظره ، بس نقش بدیع و زیباست
کاخها ، کنگره در کنگره ، افراشته سر
نقشها ، پیکره در پیکره ، استاده پیاست
همه آراسته ، از رونق و فریمانند
همه پیراسته ، در ذوق و هنر بسی همناست
آفرین باد بر آن تیشه و کلکسی کآنجا
زینهمه نقش دل انگیز هنر چهره گشاست
بی زبان باتو سخن گوید هر پیکره ای
هان ! مپندار که بیجان تن سنگ خارااست

* * *

قصر « ماری نزر » آنگونه شگفتست و شگرف
 که نینگاری کسان بقعی از این دنیاست
 می درخشد ، چونگینی به نگین دان «ویسن»
 وز فروغش ، زکران تا بکران ، نور و ضیاست
 بارگاهیکه ز بس رنگ و ز بس نقش عجب
 صحن و سقفش همه جا ، رشك زمین است و سماست
 سر برافراشته بامش بسوی گنبد چرخ
 پیش آن قد بسرازنده ، فلك پشت دوتاست
 کارنامه هنر مردم آن عصر و زمان
 پیش چشم تو عیان ، بر در و دیوار بناست
 قلم و تیشه ارباب هنر ، در هر سو
 بر رواق و در و دیوار و ستون نسا دره زاست
 تا که افسون هنر بینی و افسانه ذوق
 رو در این قصر که مجموعه ای از نادره هاست
 شاهکار هنر و صنعت دنیای کهن
 همچنان تازه و زیبا و فریبا برجاست
 دست پرورد هنر در همه صورت عالیست
 لیکن اینها که در این قصر به بینی اعلام است
 اندر آنجاست دو صد خانه بهم پیوسته
 وز هم از نقش و نگار در و دیوار جداست
 يك طرف ، رنگ و نگارش همه چینی مانند
 يك طرف ، صورت و نقشش همه ارژنگ آساست
 هر رواقی بدگر نقشی ، از پا تا سر
 هر ستونی بدگر رنگی ، از سر تا پاست
 در یکی ، مینا در ریخته بر شوشه سیم
 در یکی ، شنجرف آمیخته با آب طلاست

بریکی ، خط بخط اندر ، همه سیمین جدول
 بریکی ، دائره در دائره ، زرین طغراست
 سقف هر خانه زبس نقش و نگار خوش رنگ
 همچو پر اختر و رخشنده سپهر میناست
 نور تابیده بهر خانه ز رنگین شیشه
 هر طرف ، قوس قزح ، رنگده و زنگ زد است
 پله ها ، منبری از مرمر خوش رنگ و تراش
 تنگ بفشرد بهم سینه ، زبن تا بسالاست
 روی هر پله ، یکی پیکره در هر طرفی
 گرچه از سنگ ، ولی سیم برو حور لقاست
 بر لب و دست یکی ، راز و نیاز مجنون
 در رخ و چشم یکی ، عشوه و ناز لیل است

* * *

تختی از سنگ بر افراشته در صفت قصر
 که بگردش ز چمن خالك سپهر خضر است.
 او زده تکیه بصد ناز بر اورنگ شهی
 گرد او جیش و حشم صف زدگان بر چپ و راست
 یکطرف ، غاشیه بردوش ، نقیبی در پیش
 یکطرف ، پرچم در دست ، امیری بقفاست
 سرخم آورده بر تاج ، وزیری به ادب
 ایستاده بهر تسخمت ، خطیبی به ثناست
 همه را بسته زبان سنگ صفت جادوی مرگ
 کاین زبان بند طلسم در دهلیز فناست
 همه را گوش گشوده ست ، ولی ناشنوا
 همه را چشم گشاده ست ، ولی نابیناست

در کفش ، بیحرکت مانده عصای شاهی
اندر آن مشت گره کرده کنون باد هواست
نیست از قدرت و از شوکت دبرینه اثر
بارگاه شهی امروز قدمگاه گداست
ز آنهمه حاجب و دربان نبود نام و نشان
بر رخ خلق گشوده همه درهای سراسر است
پرده داری نه که با کس بکند چون و چرا
که دگر کارورای همه چون و چراست
آنکه برجاست از او اینهمه برگ و نوا
اینکش دست تهی از همه آن برگ و نواست
روی بامی که فلک نوبت شادی می زد
بوم بنشسته و بر کنگره اش نوحه سراسر است
همه از دست قضا گشته دگرگون ، آری
اینجهان گوی صفت در خم چوگان قضاست
چون چنین است خردمند کجا دل بندد
به بقائی که بهر گام لگدکوب فناست ؟

پرتال جامع علوم انسانی
* * *

قصر سازان ز پی قصرنشینان رفتند
آنکه برجای بمانده ست و نرفته ست خداست
رنجهائی که کشیدند بعشق زر و زور
چون کنی نیک نظر ، جمله هدر جمله هباست

عدل و ظلمی که برفته‌ست ازیشان بر خلق
خود خموشند کنون ، لیک زمانه گویاست
ایکه بر روی زمین می‌روی امروز بناز
آنکه دیروز بصد ناز خرامید کجاست ؟
چون بود عاقبت کار جهان این ، از چیست
بادنخوت که براگنده از آن مغز شماست ؟
هر کسی می‌درود کاشته خود ، آری
خوب و بدهرچه شود بهره ما کشته ماست

* * *

هر سفر کرده ره آوردی آرد ز سفر
ارمغان سفر شاعر ، شعر است و سزاست
خاصه این‌چامه پرمایه که از معنی و لفظ
سخته و بخته و زیبا و هژیر و والاست
برتر از کنگره کاخ شهان دارد لفظ
بهر از خلق خوش خلق «وین» از معناست

پرتال جامع علوم انسانی
پوشش
د. سرمدیه بهرامی